

قسمت اول

ادیان بدویه و متفرقه

مقدمه بر قسمت اول

همه ادیان، بهر راه و بیانی که باشند، متفق‌اند بر این که انسان قائم بالذات نیست و نمی‌تواند باشد. زندگی او به قوای موجود در طبیعت و اجتماع پیوستگی دارد و بلکه وابسته ندانست. انسان به‌طور مبهم یا روشن می‌داند که قوه مرکزی مستقلی که بتواند، جدا از این جهان، قایم به نفس خود باشد نیست.

همه ادیان به این مطلب اذعان دارند، در ادیان ابتدایی به‌صورت اعتقاد به وابستگی به قوا و نیروهای موجود در محیط بلافصل اجتماعی و طبیعی و در ادیان برتر به‌صورت اعتقاد به علت اولی اشیاء و اعتقاد به موجودی انسانی یا غیرانسانی که آفریننده‌ی عالم و اصل حاضر و موجود هستی و افعال آن است. ادیان در هر یک از این دو حالت، به‌عنوان قاعده کلی، انسان را به قوه یا قوای عامل طبیعت و اجتماع از نزدیک مربوط می‌دانند و طبیعت و اجتماع هر دو همچون گردونه‌ی قدرت و یا حامل آن حس می‌گردد.

اگرچه اعتقاد به خدا در ادیان برتر موجب می‌شود که مردم خود را در این جهان همچون مسافر و غریب حس کنند و مسکن واقعی خود را در بهشت و آسمان بدانند



اما چنین اعتقادی به دور از عقاید نوعی ادیان انسان است، در حقیقت چنین اعتقادی ایمانی است که در وضع خاصی شده است. روش کلی بر این است که رابطه‌ی میان انسان و جهان او رابطه‌ی ذاتی و حیاتی است و خارجی. در این ادیان گاهی قیافه‌ی ظاهری طبیعت قابل اعتماد نشان داده نشده است اما درجه‌ی واقعیت به امری که در اعماق طبیعت است نسبت داده شده است.

بیشتر مردمان از جنگل‌نشینان تا افراد اجتماعات پیشرفته در فرهنگ، انسان عبارت است از همین مواد جسمانی نمی‌دانند. چنین اعتقادی مخالف آن احساس خیلی عمیقی در طبیعت با او همانند است و باید با او هماهنگی کند. احساس اصلی همه ادیان همین است. برای این‌که این معنی از پیشاپیش درک شود باید به ادیان ابتدایی و گذشته توجه کرد. ممکن است گفته‌های این ادیان با فلسفه‌ی دانش مطابق نباشد و یا چیزی جز قبول چرای دریافت‌های حواس و یا امور خیالی و رمزی نباشد اما این ادیان به شیوه‌ی خاص خود توانسته‌اند گفته‌اند.

فصل اول

دین در اعصار قبل از تاریخ و در تمدن‌های باستانی

دین در صور نخستین خود آدمیزاد را توانا ساخت که نسبت به حقایق عالم کون که محیط و مجاور او بودند مانند قوای طبیعت و ارواح گذشتگان، نیروی موجود در بشر در مؤسسات اجتماعی او، روشی خاص در پیش گیرد.

پس از روزگاری که دامنه‌ی افکار انسانی وسعت گرفت و به‌زور تجربه و نیروی آزمایش توانست امور طبیعی را در موقع خود بشناسد و در محل خود جای دهد و با دایره محیط خود رابطه‌ای وسیع‌تر ایجاد کند، در امر خدایان بزرگ و الهه طبیعی و بالاخره درباره آفریدگار زمین و آسمان به فکر و اندیشه فرو رفت.

فصولی که اکنون در این کتاب آغاز می‌کنیم بیان تحول این داستان است. برای آن‌که فرهنگ و آیین مردم بدوی را که با ما معاصر و هم در زمان ما زندگانی می‌کنند بهتر بشناسیم، سزاوار است که سرگذشت بشر را از این لحاظ از ازمنه‌ی باستانی هرچه قدیم‌تر شروع کرده و به‌اختصار از زمانی که از آن به «عصر قبل از تاریخ» تعبیر می‌کنند سخن می‌گوییم.

۱. دین در عصر حجر

«ای ابن عم من! ای انسان «نیاندرتال» بیا با من سخن گو و مرا از حال خود آگاه

ساز! به من بگو در صحیفه اندیشه‌ی تو چه صورت‌ها و چه سایه‌های فریبنده نقش می‌شد؟ اینک استخوان‌های تو در برابر من و جمجمه‌ی مجوف فرسوده‌ی تو در پیش دیده‌ی من، حربه‌ی سنگی برنده تو در مقابل من، همه به زبان حال از نیرو و توانایی تو در آن روزگار فراموش شده حکایت می‌کنند؛ با من بگو چه می‌کردی؟ چه می‌گفتی؟ که را دوست داشتی؟ که را می‌پرستیدی؟ ای ابن عم با من باز بگو...»

اگر به این پرسش‌ها می‌توانستیم پاسخ دهیم هر آینه حل معمای پیدایش دین و مذهب آسان می‌شد. لکن دریغا که جواب این سوالات بسیار تیره و تاریک است. زیرا از مطالعه سنگ چخماق‌ها و حربه‌های نوک‌تیز ایشان که برای جنگ در میدان تنازع بقا به کار می‌برده‌اند میزانی از درجه هوش و مرتبه عقل آن‌ها دستگیر ما می‌شود که می‌توانیم حدس بزنیم آیا دین و مذهبی داشته‌اند یا نه؟^۱

انسان ملقب به نئاندرتال^۲ که پس از یک دوره فترت طولانی ناگهان به ظهور رسیده و عدد آن‌ها ازدیاد یافته مابین صد هزار تا بیست‌و پنج هزار سال قبل از این می‌زیسته‌اند. بعضی آثار و اشیاء که در قبور این آدمیان یافت شده حاکی از نوع اعتقادات آن‌هاست. در مدفن اموات خود غذا و طعام که بعضی استخوان‌ها از آن هنوز باقی مانده و هم‌چنین حربه‌های سنگی دفن می‌کرده‌اند؛ از اینجا حدس زده می‌شود که در فکر آن‌ها جرثومه پرستش ارواح (آنیمیزم) برای نخستین بار تکوین یافته و این عالی‌ترین مرتبه تفکرات عقلانی آنان بوده است. و هم‌چنین توهم می‌کرده‌اند که اموات دارا یک گونه حیات جسمانی مرموز و نامعلوم هستند.

چون از مرحله‌ی تاریخ بدوی بگذریم و به عالی‌ترین سطح فرهنگ عصر حجر قدیم یعنی در حدود ۲۵ هزار سال قبل برسیم دوره‌ای را مشاهده می‌کنیم که از آن به آدمیان «کرومانیون»^۳ تعبیر می‌کنند و آن‌ها انسان عصر حجری در اروپا و آفریقا هستند در آن‌جا به واسطه فقدان علائم و آثار دوباره در ورطه‌ی تاریکی افتاده وضع

۱. این مطالب صرفاً نظر نویسنده کتاب بود. (و)

۲. Neanderthale لقب و نامی است که برای نوعی از بشر بسیار قدیمی که در دره نشان‌دار در آلمان می‌زیسته‌اند داده شده و این طبقه که نوع مرکب از حیوان و انسان است در سایر نقاط ارض هم به همین اسم معروف شده‌اند.

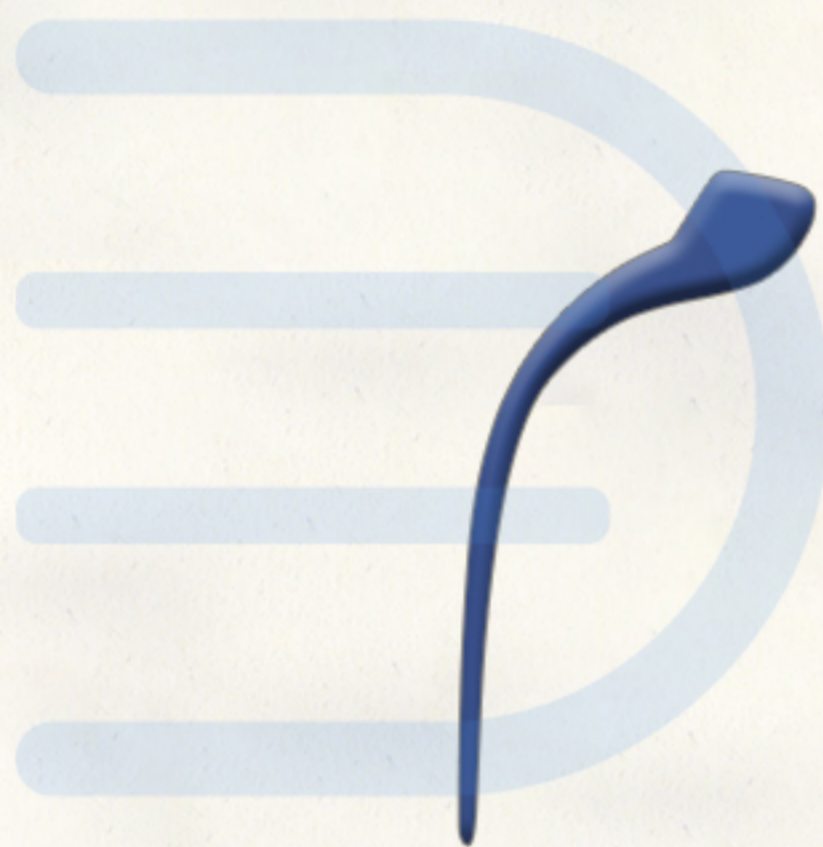
3. Magnon-Cro

عقاید دینی و اعمال مذهبی آن‌ها بر ما مجهول و مشکوک می‌ماند.

«کرومانیون»‌ها در واقع نژادی از بشر حقیقی متکامل بوده‌اند با جمجمه‌های قدری بزرگ‌تر از استخوان کله بشر امروزی؛ بعضی از علماء انسان‌شناس (انترپولوژیست) از قرابت آنان با بعضی جماعات بشری کنونی در جهان مانند سیک‌ها (هند) ملاحظه کرده‌اند از این قرار کرومانیون‌ها بلند بالاترین و تنومندترین نژادهای بشری جهان بوده‌اند. ایشان از محل خود کوچ کرده به نقاط معتدل رفته‌اند؛ زیرا آب‌وهوای سخت و شدید زندگانی نئاندرتال‌ها را به خطر می‌افکند؛ چون کرومانیون‌ها جانشین آن‌ها شدند طریقه و روش صحراگردی و کوچ‌نشینی را پیش گرفتند؛ ولی در عین حال برای آسایش خود پناهگاه‌هایی از غارها و صخره‌ها در مواقع و فصول بسیار سرد اختیار کردند. معاش ایشان فقط به صید و شکار می‌گذشت و از گوشت حیوانات و دام و دد مانند «گاو وحشی» (بیزن) و غزال و گورخر و گور اسب تغذیه می‌کردند. در محلی موسوم به سلوتر^۱ در مرکز فرانسه، باستان‌شناسان در مکانی وسیع آثار بسیار از ابزار شکار ایشان را کشف کرده و استخوان‌های صد هزار اسب وحشی به انضمام استخوان گوزن‌ها و ماموت‌ها و بیزون‌ها را از زیر خاک بیرون آوردند که معلوم می‌شد در طول چند قرن در آن‌جا این مردم همواره مجلس جشن و ضیافت کلان بر پا می‌کرده‌اند. قرینه‌ای در دست نیست که کرومانیون‌ها اسب وحشی را رام کرده باشند بلکه آن حیوان که در رمه‌های زیاد به انواع مختلف در صحراها حرکت می‌کرده‌اند شکار خوبی برای مصرف طعام و غذای خود می‌دانسته‌اند.

آنها هم مانند اسلاف خود یعنی نئاندرتال‌ها اموات خود را در زیر خاک مدفون می‌کرده و محل خاصی برای دفن آن‌ها داشته‌اند و اجساد مردگان را با اسلحه و زیورآلات و انواع اغذیه به خاک می‌سپرده‌اند و رسم عجیبی داشته‌اند که ابدان و استخوان‌های اموات را با رنگ قرمز ملون می‌ساخته‌اند.

نقاشی و رنگ‌آمیزی در حیات این گروه بشری نقش بزرگی داشته است. برجسته‌ترین و مهم‌ترین عمل فرهنگ این قوم قدیمی همانا کارهای نگارندگی و نقاشی و مدل‌سازی ایشان است. آن‌ها توانسته‌اند که روی دیوار مغازه‌های مسکن خود



جلد دوم

domobook

فصل یازدهم

شینتو: مذهب پرستش وطن در ژاپن

شینتو که نام مذهب بومی کشور ژاپن است در آغاز دینی که مبتنی بر اصول و فروع کلامی باشد نبوده بلکه بعدها دارای مبادی اساسی شده است آن مذهب عبارت است از وفاداری و دل‌بستگی به اماکن معین و روش‌های معلوم ملی و می‌توان گفت که برای عامه مردم آن دیار حب وطن نخست امری قلبی و احساساتی است و سپس قضیه‌ای است دینی و ایمانی. آن مردم در اثر عشق مفرط به سرزمین و موطن برای خویش فریضه‌ی دینی دانسته‌اند که هر چه امپراطور از ایشان بخواهد بجا آورند غایت موجب حیات برای آنان همین قضیه است که درباره‌ی امپراطور و به کشور ژاپن تا حد تقدیه نفس و تضحیه روان محبت بورزند و نسبت به سازمان‌های اجتماعی ملی خود که آن را «کوکوتی»^۱ می‌گویند از صمیم قلب وفادار باشند.

عاطفه احترام و تقدیس نسبت به کشور به‌طور عمومی و بهر جزء و قسمتی از آن به‌طور خصوصی نزد ایشان امری ثابت و استوار است. هر کوه و هر دره و هر رودخانه و هر دریاچه نزد ایشان عزیز و محبوب می‌باشد و روح ایشان بدان چندان پیوسته است که انفصال و جدایی از آن را تصور نمی‌توان کرد. بستان‌های غرق شکوفه، معابد و

1. Kokutai

ضریح‌های مقدسه محاط به درختان سرسبز و تمام مناظر فتن و دورنماهای دل‌انگیز آن جزایر خاوری برای اهل آن سرمایه بقا و حیات شمرده می‌شود، چون پدران و نیاکان ایشان در این آب‌و‌خاک جان سپرده‌اند و در آنجا است که خانواده‌های عزیزشان زندگانی کرده‌اند از این‌رو وجود خود را وابسته بدان می‌شمارند. خاصه که آن سرزمین همیشه در تصرف آن قوم بوده و تا سال ۱۹۴۵ م. هیچ‌گاه احدی از بیگانگان به ساحت آن خاک قدم ننهاد و هیچ متجاوز و مهاجمی به ساحل جزایر ایشان فرود نیامده بوده است، از این سبب عقیده راسخ و ایمان جازم دارند که هیچ‌کس غیر از ژاپنیان نباید در آن سرزمین زندگانی کند و ژاپنیان نیز غیر از آنجا در جای دیگر نباید بمیرند، از روی همین عقیده پایدار و ایمان مستحکم است که هر وقت وطن ایشان در معرض خطر باشد جان خود را با کمال سهولت برای انجام آن نثار می‌کنند.

البته این امور قلبی و این عواطف وجدانی است و قضیه اصولی دین و مذهب شمرده نمی‌شود ولی به‌قدری در دل آن قوم ریشه گرفته و استوار گشته که سابقاً علماء معرفه‌النفس آن را «غریزه‌ی فطری» آن قوم می‌دانسته‌اند این غریزه به‌صورت افسانه‌ها و داستان‌ها جلوه‌گر گشته است و از قرون ماضیه یک رشته حکایات شاعرانه در این باره به ظهور رسیده در دماغ و فکر ژاپنی‌ها نقش بسته و برای آن‌ها صورت ایمان حاصل کرده است. هر فرد ژاپنی سرزمین خود را کشوری می‌داند الهی که هیچ ملک و هیچ دیار چنین خاصیتی را نداشته و ندارد و این صفت قدوسی مختص آب‌و‌خاک آن جزیره خاوری است و آن سرزمین نزد او مرکز عالم وجود دارد.

۱. افسانه شینتو

کلمه شینتو که اصلاً از لغت چینی شن‌تاو^۱ اخذ شده است به معنی «طریق خدایان» ترجمه می‌شود، سراسر ایمان و عقیده مذهبی قوم ژاپن در ازمنه باستانی در تحت این کلمه مندرج است و در اساطیر آن قوم در طی افسانه‌ای جالب سرگذشت اصل و مبدأ آن سرزمین و آن مردم و پیدایش خاندان سلطنتی آن قوم بیان شده و در کتابی به نام «کوژیکی»^۲ بسیاری از اساطیر باستانی مذکور است و آن کتاب از قرن

1. tao-Shen
2. ki-Koji

هشتم میلادی به‌جای مانده و اکنون به دست ما رسیده؛ و خلاصه‌ی آن افسانه از این قرار است:

«جزایر ژاپن آفریده‌ی خاص خدایان است. در ابتدا عالم وجود به صورتی آشفته درهم‌آمیخته بود و در طول ایام آسمان و بحر محیط از یکدیگر جدا گشتند و خدایان چند در کیهانی مه‌آلود و مبهم و تیره نمایان گشتند و به‌تدریج نابود گردیدند تا سرانجام در صحنه هستی فقط دو خدای قادر توانا باقی ماندند که آن‌ها جزایر ژاپن و ساکنین آن را آفریدند. این دو آله یکی مذکر بود به نام «ایزاناگی»^۱ و دیگری مؤنث موسوم به «ایزنامی»^۲ پس از آن هر دو پلی متحرک مابین زمین و آسمان (احتمالاً به‌صورت قوس و قزح) خلق کردند. در آن هنگام جهان به‌صورت شورابه‌ای غلیظ بود و «ایزاناگی» از فراز پل فرود آمد و نیزه جواهرنشان خود را در آن شورابه فرو برده آن را به هم آمیخت و آن قدر این عمل را ادامه داد تا غلظت یافته و جمود حاصل نمود پس نیزه خود را از آن بیرون آورد. مایعی که از نوک آن فرومی‌ریخت بر روی هم گرد آمده به‌صورت جزیره‌ای درآمد پس آن دو خدای نر و ماده بر فراز آن جزیره رفته ساکن گشتند خدای ماده «ایزنامی» در آنجا بزایید و از زهدان او هشت جزیره دیگر به دنیا آمد. سپس از آن دو سی‌وپنج الهه متعدده دیگر به وجود رسیدند که آخرین آن‌ها خدای گرما و آتشی است موسوم به «کاگوتسوشی»^۳ این خدا در هنگام ولادت مادر خود را از شعله‌ی وجود خویش بسوزانید. «ایزاناگی» از این سبب آن‌چنان غضبناک شد که کاگوتسوشی را به یک ضربت شمشیر از پای درآورد و جسدش را پاره‌پاره ساخت لیکن از هر قطعه‌ی جسد او بر فراز دریا جزایر دیگر به وجود آمد. همین‌که خدای مادینه^۴ «ایزنامی» در این عالم بمرد به عالم سفلی افتاد که آن را سرزمین «یامی» گویند و پس از چندی در وقت معین «ایزاناگی» یعنی خدای نرینه در پی ایزنامی به همان عالم تحتانی فرورفت به امید آنکه آن خدای مادینه را یافته بار دیگر به عالم علوی بازگرداند ولی چون دیرتر از وقت و موقع برسید جسد «ایزنامی» به کلی انحلال یافته و صورتی زشت حاصل کرده بود چون شوی به نزد او رسید در آن ظلمات، به ایزاناگی گفت که

1. Izanagi
2. Izanami
3. Tsuchi-Kagu

به او نظر ننماید. لیکن ایزانانگی نهانی از گوشه شانه چوبی که زلف خود را به آن شانه می‌زد با آتش برافروخت و در پرتو آن بر جسد ایزانامی نظر افکند و مشاهده کرد که به صورتی زشت و هولناک از پا درافتاده و کرم‌ها و خزندگان پیکر او را احاطه کرده‌اند، آن خدای مادینه که منظر قبیح خود را در مریی شوی دید فریادی منکر برآورد که مرا شرمسار و سرافکننده ساختی، چندان که خدای نرینه از هول فرار کرد پس «ایزانامی» روح زشت پیکر و قبیح یومی را به تعاقب او فرستاد و بعد از آن هشت خدای صاعقه را که از جسد هولناک او به وجود آمده بودند پی‌درپی به دنبال او گسیل داشت و بدین نیز اکتفا نکرد و یک هزار و پانصد روان شیطانی سفلی را به جنگ او فرستاد. «ایزانانگی» با همه‌ی آن‌ها در جهان علوی بجنگید و آن‌ها را شکست داد. ناگزیر «ایزانامی» خود با همان پیکر زشت و جسم منکر به رزم آمد ولی در این هنگام «ایزانانگی» از جهان سفلی گذشته و به عالم علوی رسیده بود پس صخره‌ای گران که هزار مرد از عهده‌ی حرکت آن برنمی‌آمدند برداشته و دروازه‌ی جهان را با آن مسدود ساخت و راه را بر روی «ایزانامی» فرو بست و آن دو خدای مذکر و مؤنث که روزگاری زن و شو یا حبیب و محبوبه بودند در دو طرف آن سنگ ایستاده و با سخنان غضب‌آلود یکدیگر را برای ابد بدرود گفتند. در آن حال «ایزانانگی» که به واسطه سفر به عالم سفلی سراپا آلوده و چرکین شده بود بر آن سر شد که در بحر محیط فرو رفته غسلی کند و اندام خود را فرو شوید. پس کمریند و عصا و دیگر جامه‌های خود را به یک‌سو افکند و خود در دریای بزرگ غوطه‌ور گردید هر یک از آن قطعات جامه وی به صورت خدایی درآمدند.

در کتاب «کوژیکی»^۱ مسطور است که چون این خدای نرینه یعنی «ایزانانگی» در بحر محیط غوطه زد و به رسمی که هنوز نزد مردم ژاپن معمول است مراسم غسل را بجای آورد، بدن را از آرایش عالم سفلی پاک و مطهر ساخت از گوشه چشم چپ او بزرگ‌ترین و محترم‌ترین الهه به وجود آمد که او را «آماتراسو»^۲ الهه شمس گویند، با پیدایش این پیکر الهی بزرگ‌ترین حادثه‌ی عالم خلقت به وقوع پیوست، پس چون بار دیگر غسل کرد خدای دیگری از گوشه چشم راست او به نام «توکی یومی» یا الهه‌ی قمر به ظهور رسید و از منخرین او خدای طوفان به نام سوسا - نوو خلق شد و این

1. Kojiki
2. Amaterasu

خدایان هر یک در قبه آسمان بر مسند جلال خود آرام گرفتند. چون چند سالی برآمد روزی خدای آفتاب «آماتراسو» از فراز فلک بر عرصه‌ی خاک نظر افکنده و مشاهده نمود که بر روی جزایر درمدنظر او آشفتگی بسیار و اختلال فراوان موجود است و یکی از فرزندان خدای طوفانی بر آن خاک حکومت می‌کند. از این رهگذر دلگیر و غمگین شد پس به نبیره‌ی خود که «تی‌نی گی» نام داشت امر فرمود که از آسمان به زمین فرود آمده به آن جزایر برود و از جانب وی در آنجا حکم‌فرمایی کند، کلماتی که الهه شمس به نبیره خود گفته جزو ادعیه مقدسه مردم ژاپن است و هنوز هر طفل خردسال آن را از برداشته تکرار می‌کند در آنجا می‌گوید:

«در این سرزمین بارور و سبز و در آن مزارع برنج‌های تازه باید فرود آیی و کار آنجا را به سامان آوری.» تی‌نی گی فرمان مادر بزرگ خود را اطاعت کرد و نخست به جزیره‌ی «کی‌یو شو» فرود آمد و در آنجا روزگاری به زیست فرزندزاده او «ژیموتنو» اولین خدایی است که در پیکر آدمیان مجسم گشته صورت امپراطوری ژاپن گرفت و از جزیره «کی‌یو شو» به قلب جزایر ژاپن تاخته و جزیره‌ی «هوندو» را مسخر کرد و تختگاه خود را در آنجا قرار داد، برحسب روایات افسانه‌آمیز این واقعه ۶۶۰ سال قبل از میلاد به وقوع پیوست، در طول این مدت به تفاریق خاندان بزرگان و اشراف ژاپن و بالاخره عامه‌ی مردم از خدایان دیگر زاییده شدند و در آن جزایر سکنی گرفتند.

از این افسانه‌ها که در خاطر و ضمیر مردم ژاپن متمکن است معلوم می‌شود که آن مردم نه تنها امپراطوران خود را بلا واسطه فرزند خدای آفتاب «آماتراسو» می‌دانند بلکه معتقدند همه‌ی آن جزایر و مردم آن از مبدأ و منشأ الهی علوی نشأت گرفته‌اند. نکته‌ی قابل توجه این است که این داستان را خاص کشور ژاپن می‌دانند و هیچ کشور دیگر را مشمول آن قرار نمی‌دهند؛ از این‌رو پرستش الهه‌ی متعدد «پولی‌تئیزم» در آن دیار اصلی اصیل دارد و عدد خدایان آن قوم از حد شمار و حساب بیرون است و از آنجاست که از دیرباز ژاپنیان باستانی کشور خود را «سرزمین خدایان» نام نهاده‌اند و عدد آن‌ها را به هشتاد گروه و بعداً به هشتصد گروه، هر گروه شامل هزاران خدا به حساب آورده که در رأس آن‌ها خدای آفتاب «آماتراسو» قرار دارد؛ و معبد او در شهر «ایزه» مقدس‌ترین معابد آن کشور به شمار است. همراه الهه شمس خدایان دیگر مانند «تسوکی یومی» الهه قمر و «سوسانوو» خدای موذی طوفان و خدایان دیگر به نام